

پیام آقای ابوالحسن بنی صدر
بمناسبت سالگرد انقلاب ایران

آزاد شدن را روش باید کرد

زنان و مردان ایران

بیست و سومین سالگرد انقلابی که جهان را وارد دورانی جدید کرد، همزمان است با همکاری سه بحران ساز منطقه‌ای و یک بحران ساز جهانی در بحران سازیهائی که می‌توانند کشور ما و بسا کشورهای بسیاری را صحنه خشونت‌های بس ویرانگر کنند:

* رشد جامعه امریکائی، در برابری و آزادی، ایجاب می‌کرد این کشور بانی صلح در جهان شود و بحران زدائی را سیاست خویش بگرداند. اما امریکا، بمثابة «تنها ابر قدرت»، می‌پندارد تنها با بحران سازی و در بحران می‌تواند ادامه حیات دهد. به ریاست جمهوری رسیدن کسی چون آقای بوش که با تجربه‌ترین روزنامه نگار امریکائی او را با کودک ۱۲ ساله مقایسه می‌کند، که دیگری او را رئیس جمهوری «مذهبی» از نوع «رادیکال» می‌خواند و رساندن بودجه نظامی امریکا به حدی که رسیده‌است، گویای نیاز ماوراء ملی‌ها به حفظ مادر شهر خویش و اختاپوس جهانی قدرت ویرانگر به بحران سازی و عبور از بحران است.

برای اینکه فرق میان بحران سازی و خدمت به آزادی آشکار شود، یاد آور می‌شوم که اگر آقای بوش می‌خواست به مردم ایران در بازیافتن آزادی و خلع ید از ملاتاریاکمک کند، می‌باید می‌گفت:

مردم ایران! راستی اینست که ایران گیتیه‌های حاکم بر شما، از راه سازش پنهانی با حکومتی که پدر من دو نوبت معاون رئیس جمهوری و یک نوبت رئیس جمهوری آن بود، کودتا کردند و با ادامه جنگ در منافع ما و ارتکاب سبعانه‌ترین جنایتها، استبداد فسادگستر خویش را بر ایران حاکم کردند. اما اینک، امریکا تصمیم گرفته است بهیچ‌رو، نه آشکار و نه پنهان، با اینان سازش نکند. و امریکا خود را از مقاصد سلطه جویانه آزاد می‌کند.

او به جای این سخن، از «محور شر» سخن گفت. یعنی نیاز شدید خویش را به بحران سازی ابراز کرد.

* شریک اصلی او در بحران سازی، در سطحی بسیار گسترده‌تر از سطح منطقه، آقای آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل است. این جنایتکار حرفه‌ای می‌خواهد مسئله فلسطین را از راه بحرانی هرچه خونین‌تر حل کند. کم نیستند صاحب نظرانی که می‌گویند سیاست امریکا در منطقه را شارون معین می‌کند. اما اگر آقای بوش نیاز به بحران نداشت و اگر نمی‌خواست ناتوانی خویش را در حل مسائل اساسی جامعه امریکائی با تضاد تراشی میان امریکا و «محور شر»، پپوشاند و اگر امثال آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و صدام دستیار او نمی‌شدند، امریکارا نیاز نمی‌بود تا آقای شارون از آن، استفاده کند.

* دورأس دیگر، ملاتاریای ایران گیتی و صدام، دستیار امریکا در بحران سازی هستند. گفتارها و کردارهای آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و همدستان آنها هدفی جز بحران سازی دنبال

نمی کردند و نمی کنند. قصد از این گفتارها و کردارها راضی کردن صاحبان تمایلهای افراطی نبود و نیست. قصد بحران سازی بود و هست. هر آدم عاقلی از خود می پرسد: از کنفرانس بن بدین سو، چه پیش آمد که آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی گفتار و کردار خود را تغییر دادند؟ چه شد که تشکر از «ایران» بخاطر همکاری در کنفرانس بن، جای خود را به قرار دادن ایران در «محور شر» سپرد؟

مردم ایران!

استبداد ملاتاریای ایران گیتی محصول جنگ، جنایت، خیانت و فساد است. این رژیم زاده مرگبارترین و ویرانگرترین بحرانهاست. بیهوده افزون بر دو دهه، ایران را در جنگ و حلقه آتش نگاه نداشته است. آقای رفسنجانی بیهوده به بمب اتمی و هواپیمای انتحاری تهدید نمی کند. بیهوده اسلحه بار کشتی نمی کنند و حکومت شارون، پیشاپیش، از آن آگاه نمی شود. بیهوده محاکمه های غیر علنی و علنی تشکیل نمی دهند. بیهوده به آدم ربائیها گسترش نمی دهند. بیهوده سه رأس مثلث زور پرست، هر یک به طریقی، آتش بیار بحرانی نمی شوند که می تواند به جنگ بیانجامد. آیا در واکنشهای ملاتاریای ایران گیتی و بقایای رژیم پهلوی نسبت به اظهارات بوش، تأمل کرده اید؟ در شکل، یکی قدح و دیگری مدح است. اما در محتوی، هر دو یکی هستند: تشدید بحران.

اما اگر ملاتاریای ایران گیتی می تواند بحران بسازد و دو رأس دیگر مثلث زور پرست می توانند بر شدت بحران بیفزایند، بدین خاطر است که بسیاری از شما مردم ایران در خود نمی نگرید و نقش تعیین کننده خویش را بیاد نمی آورید. بخاطر اینست که روشنفکر تاریا عضو حزب باد است: یک روز آقای خمینی را ضد امپریالیست می خوانند و «مبارزه با امپریالیسم» را بر مبارزه بخاطر آزادی مقدم می شمارد. یک روز، به آقای هاشمی رفسنجانی دل می بندد و امیدوار می شود که او مردم سالاری برقرار کند. یک روز به آقای خاتمی امیدوار می شود و در «اصلاح طلبی» از او پیشی می گیرد و در همه حال، عضو «حزب باد» است و قدرت را مدار می شناسد. کارش اینست که ببیند باد قدرت کدام جهت را گزیده است!

جوانان ایران!

اگر در طول یک قرن، ایرانیان استبداد را در رنگهای گوناگون آن ندیده بودند، اگر رنگ «سنی» آن را در استبداد قاجار ندیده بودند، اگر رنگ فاشیستی آن را در استبداد رضاخانی و رنگ «تجددگرای» آن را در استبداد فرزند او ندیده بودند، اگر رنگ سرخ استالینی آن را در گفتار و پندار و کردار حزب توده ندیده بودند، اگر رنگ «دینی» آن را در استبداد ملاتاریای ایران گیتی ندیده بودند، اگر رنگ التقاطی آن را، از رهگذر تجربه ای سخت آموزنده، در زورمداری گروه رجوی مشاهده نکرده بودند، می شد گفت جامعه ای بی تجربه است. وجدان تاریخی و وجدان عمویش، خالی است و نمی داند که استبداد مسئله ساز است و مسئله حل کن نیست.

اگر این ملت قوی ترین وجدانهای تاریخی را نداشت، چه بسا می شد گفت اگر نمی بیند که از انقلاب تا امروز، سه رأس مثلث زور پرست کارشان مسئله سازی بوده است، بخاطر فقر وجدان تاریخی او است. اگر ندیده است که در کشاندن قشون صدام به ایران، رأس پهلوی گرا و در خدمت صدام، رأس دیگر مثلث و در ادامه جنگ، رأس ملاتاریای ایران گیتی، نقش مستقیم داشته است، از خالی بودن وجدان او از تجربه ها است. اگر نمی بیند که از ۱۱ سپتامبر بدین سو، یک رأس مثلث زور پرست از امریکا دعوت به مداخله می کند و یک رأس دیگر پی در پی مسئله می سازد، بخاطر آنست که ملتی با تاریخی بس طولانی نیست. اگر...

می پرسیم: چرا ملتی که برای آزادی، برای استقلال، برای رشد انقلاب کرد و انقلاب او، انقلاب در

اسلام می‌شد، - کاری که در جهان، این ملت نخستین ملتی است که بدان اقدام کرده‌است تا مگر اسلام را به طبیعت خویش که بیان آزادی و روش رشد است بازگرداند -، اینسان کار پذیرانه می‌گذارد، سرنوشت کشور او را، در قمار بحران، داوری کنند؟ چرا به رفع این عیب بزرگ که در نیمه رها کردن تجربه‌های فردی و جمعی است، بر نمی‌خیزد؟ آیا نمی‌بیند در یک قرن سه انقلاب کرده‌است و هنوز دست بسته، نگران ظهور هواپیماهای امریکائی و فروباریدن بمب‌ها است؟ چرا موقعیت کشور خود را نمی‌بیند و چرا حاصل کار ایرانیانی را نمی‌بیند که در رفع عیب کوشیده‌اند و تجربه انقلاب را پی گرفته‌اند؟ آیا نمی‌بیند که اگر امروز هیچ دولت مدعی مردم سالاری نمی‌تواند با ملاتاریا زد و بندهای پنهان و آشکار کند، حاصل دو دهه کوشش این نوع ایرانیان است؟ آیا نمی‌بیند که امروز، هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند مانع استقرار مردم سالاری و آزادی مردم ایران شود؟ چرا روش آزاد شدن را در پیش نمی‌گیرد و چرا سرنوشت خویش را خود در دست نمی‌گیرد؟

هموطنان!

بر شماست که بدانید موقعیت ایران، وطن عزیز ما، موقعیت زیر سلطه نیست. اگر موقعیت ایران موقعیت زیر سلطه بود، انقلاب ایران روی نمی‌داد. اما با وجود بیرون آمدن ایران از آن موقعیت، استبداد ملاتاریای ایران گیتی برپاست و دو رأس دیگر مثلث زور پرست، برغم ناتوان شدن، کمر بسته، در خدمت این و آن قدرت خارجی است. این واقعیت می‌باید شما را به تأمل در خود وادارد. می‌باید از خود پرسید: چرا برغم از میان رفتن آن موقعیت، استبداد برجاست؟ در خود و نظام اجتماعی خویش است که پاسخ این پرسش را می‌توانیم بیابیم:

۱ - آزاد شدن وقتی تحقق پیدا می‌کند که انسان و جمع انسانها، در خود، از ولایت قدرت (= زور) آزاد می‌شوند. علامت آن اینست که در جامعه، گروه‌های زورمدار حاکمیت از دست بدهند. تشخیص این نوع گروهها و رهبری زورمدار مشکل نیست. کفایت هر گروه و هر رهبری را بدون قدرت (= زور) بنظر بیاورید، اگر هنوز وجودی برایش ماند، متکی به زور نیست. تشخیص بازهم آسان تر می‌شود وقتی بدانیم قدرت پرستها، بضرورت، وابسته به قدرت خارجی نیز می‌شوند. حال اگر هر گروه و رهبری را منهای تکیه خارجی به دست سنجش بسپاریم و بسینیم پوچ می‌شود، پیشاپیش دانسته‌ایم که به انزوا درآوردن آن، قدمی اساسی در راست راه آزاد شدن است. باز هم تشخیص آسان تر می‌شود اگر پرسیم: آیا گروه یا فرد، اصول و اندیشه راهنمایی دارد که در رهبری، از آن مشروعیت بستاند؟ اگر آری، آیا عملش با آن اصول و اندیشه می‌خواند یا نه؟ اگر پاسخ منفی است، آن گروه و آن فرد زور مجسم است، حتی اگر هم شب و روز فریاد کند سینه چاک آزادی است. با همین سنجش بود که در همان روزها، روزهایی که، در غرب، در توانائی طالبان، فراوان مبالغه می‌کردند، گفتیم: کفایت پاکستان از حمایت آنان باز ایستد تا طالبان چون برف آب شوند و چنین شد. اگر امریکا مداخله نمی‌کرد، وضعیت افغانستان بهتر بسامان می‌آمد. این همان سنجش است که می‌باید در جریان انقلاب می‌کردیم و نکردیم و بهائی چنان سنگین بر عهده خویش یافتیم که نه تنها نسل ما پرداخته است و می‌پردازد بلکه نسلهای آینده نیز همچنان می‌باید بپردازند. پس بهوش باشید! آزموده را از نو نیاز مائید. پس بدانید که آزاد شدن یعنی از صحنه سیاست ایران راندن رهبریهای زورمدار. ای بسا اگر از خود می‌پرسید: کسانی که دم از اصلاح طلبی می‌زنند، منهای رژیم، چه هویتی دارند؟ اگر یکی از سه علامت را در آنها نمی‌دیدید و بدان‌ها امید نمی‌بستید، امروز هم حالت یأس نمی‌داشتید و هم رهبری آزاد و مستقل را دارای آن توانمندی کرده بودید که بتواند مانع از فرو رفتن کشور در کام بحرانی شود که هیچ معلوم نیست ایران از آن چگونه بیرون خواهد آمد. و

۲ - با وجود سانسور و با آنکه توان رهبری آزاد و مستقل به آزاد شدن شما واقعیت پیدا می‌کند، بر

آنم که می توانیم مثلث زور پرست و مربع بحران ساز را از فرو بردن ایران در بحران باز داریم اگر، شما جامعه جوان ایران، به ترتیب بالا، رهبریهای موجود را ارزیابی کنید و اساس کار قرار دهید و کار اساسی را کامل کردن انزوای داخلی آنها بگردانید. اگر این انزوا را کامل کنید، بحران فرو می خوابد و امکان آزاد شدن از استبداد، در استقلال از هر قدرت خارجی میسر می شود. اما انزوای مثلث زور پرست کامل می شود به :

۳- ابهام زدائی. توضیح اینکه هم اکنون دستمایه بحران اینست که رهبری سازمان ترور، افراد القاعده و طالبان را به ایران راه داده است، در افغانستان مداخله می کند، برای گروههای فلسطینی و حزب الله لبنان اسلحه می فرستد. حال اگر هر ایرانی در ایران، در افغانستان، در خاورمیانه، در اروپا و در امریکا، کسب اطلاع صحیح و انتشار آن را واجب عینی بداند و پرده ابهام را که سه رأس بحران ساز (امریکا و اسرائیل و ملاتاریای ایران گیتی) بر واقعیت کشیده اند، بدرد، افکار عمومی جهان آگاه می شود و مجوزهای بحران خشونت زا، از دست مربع بحران بیرون می رود.

رفتار با اسلام، یکی دیگر از علامتهای تشخیص زورمدار از آزاد اندیش است. توضیح اینکه امریکا و اروپا اسلام طالبان و اسلام خامنه ای و هاشمی رفسنجانی را دست آویز کرده است. هرچند توضیح اسلام بمنابۀ بیان آزادی و روش خشونت زدائی و رشد، کاری است که هر دانش پژوه آزاده که به آزادی یک پنجم بشریت و بلکه تمامی بشریت می اندیشد می بایستی انجام دهد، هرچند روشن کردن تضاد روش جنایتکارانه ملاتاریا بیشتر بر عهده روحانیانی است که خود را نزد خدا و خلق مسئول می دانند، اما آزاد شدن به پایان دادن به مدح و قدح کورکورانه اسلام است. بر ایرانیان، خواه باورمند به اسلام و چه بی باور به آنست که تضاد پندار، گفتار و کردار ملاتاریا را با اسلام، بر جهانیان آشکار کنند. در درون مرزها، می باید با وسعت بمراتب بیشتری حساب رژیم خیانت، جنایت و فساد از اسلام جدا شود. نه تنها این شفاف گردانی، بحران را فرو می خواباند و ایرانیان را بر جانشین کردن یک دولت مردم سالار توانا می کند، بلکه انسانی ترین کوشش برای آزاد شدن و دین را از بند قدرت آزاد کردن است.

سومین قلمرو ابهام زدائی، قلمرو جنایتها و فسادهایی هستند که رژیم ملاتاریا مخلوق آنهاست. هر بار که آزاده ای پرده از قتلی، شکنجه ای، اختلاسی،... بر می دارد، رژیم جنایت و خیانت و فساد را در درون و بیرون مرزها منزوی تر و وجدان جمعی ایرانیان را نسبت به ماهیت استبداد، شفاف تر می کند.

و چهارمین قلمرو ابهام زدائی، افشای خیانت به کشور از راه برقرار کردن روابط پنهانی با قدرتهای خارجی است. هر ایرانی باید از یاد نبرد که، در ایران، کودتاها، فرآورده روابط پنهانی بوده اند. جنگ ۸ ساله، ترورها، بحرانهای خاورمیانه که به جنگ انجامیده اند، قراردادهای نفتی، قتلهای سیاسی شخصیتهای ایرانی و سکوت غرب، فسادهای بزرگ از رهگذر معامله ها با خارج، تجارت مواد مخدر، پیدایش الیگارش مافیا و عضویتش در اختاپوس جهانی فساد، همه و همه، فرآورده روابط پنهانی هستند. به این روابط و افشای آنها می باید حساس بود. اگر این روابط نبودند، چگونه اسرائیل می توانست پیش از آنکه کشتی را از اسلحه بار کنند، از اسم و رسم کشتی و مقصد آن آگاه شود؟ اما

۴- قلمرو عمومی ابهام زدائی نگفتن و نپذیرفتن سخن مبهم است. اگر ایرانیان سخن مبهم نمی پذیرفتند، استقرار ملاتاریا بر کرسی قدرت استبدادی ممکن نمی گشت و هر قدرتمنداری، مواد مبهمی را بهم نمی بافت و خود را مردم سالار جلوه نمی داد.

مشی آزاد شدن به شفاف کردن بیان تحقق پیدا می کند. چرا که از موضع آزادی جز سخن شفاف نمی توان گفت و از موضع قدرت جز مبهم نمی توان بر زبان آورد. تجربه انقلاب آن روز به نتیجه می رسد که ایران از ظلمات ابهام بدر آید. در جهان امروز، ایران سرآمد کشورهایی است که زبان

همگانی آن، زبان ابهام است. شرکت در ابهام زدائی نه تنها ایران را از مثلث زور پرست می‌آساید (جهاد افضل) بلکه ایرانیان را از زورمداری آزاد می‌کند (جهاد اکبر).

و هنوز در انزوای رژیم ملاتاریا و استقرار دولتی که تجسم موقعیت ایران امروز، موقعیت کشوری باشد که می‌تواند آزاد و مستقل زندگی کند، کارهای دیگر می‌توان و باید کرد:

۵- اگر ایرانیان از خود می‌پرسیدند، امروز وضعیت دیگری می‌داشتند و اگر اکنون از خود بپرسند، اختیار حال و آینده خود را بدست می‌آورند. کدام پرسش را؟ این پرسش را: چرا ایران در دوران پهلویها و ایران در دوران ملاتاریا، دائم در تهدید خارجی است و چرا یک کشور مردم سالار که نقش سلطه‌گر را بازی نمی‌کند، نه تهدید می‌شود و نه تهدید می‌کند؟ این پرسش، پرسش دومی را در پی می‌آورد: آیا تاروکار روزگار است، ایران می‌باید در تهدید خارجی زندگی سیاهی را داشته باشد که در استبدادها دارد؟ اگر بر این دو پرسش، ایرانیان پرسش سومی را بیفزایند، موقعیت و نیز وضعیت خویش را روشن تر در می‌یابند: در قری که به پایان رفت، در قاره‌های مختلف جهان، ملت‌هایی با شعار استقلال و آزادی، جنبش کردند. در سرزمینهای اسلامی، جنبشهای فراوانی روی دادند. در دنیا، چند کشور به استبداد وابسته باز نگشتند و آنها که استبداد وابسته را باز ساختند، کدامها هستند؟ این پرسش ایرانیان را به این واقعیت راه می‌برد که ملت‌هایی که از راه آزاد شدن جنبش خویش را به نتیجه رساندند، امروز آزاد و مستقل و در رشد هستند. و ملت‌هایی که جنبش آنها، از راه جانشین شدن استبداد جدید، نیمه تمام ماند، در بند فقر و قهر مانده‌اند. در آسیا، در امریکا، در آفریقا، در اروپا، جنبشهایی روی داده‌اند اما نظامهای اجتماعی در کشورهایی تحول پذیر شده‌اند و دولتها مردم سالار گشته‌اند که پیش از همه، جنبش آزاد شدن بوده‌اند.

حال اگر مردم ایران عزم کنند از مدار نظام اجتماعی بسته، دولت استبدادی وابسته و فقر و قهر، رها شوند، می‌باید انقلاب ظفرمند خویش را تجربه‌ای تلقی کنند که می‌باید با برداشتن مانع استبداد، به نتیجه برسد. اگر بخواهند چنین کنند، می‌باید از محدوده مثلث زور پرست بدر آیند. شفاف کردن خواست و اراده یک ملت نسبت به رهبری و توان بخشیدن به رهبری مردم سالار از راه شرکت در آن، اینست اساسی‌ترین کار که نسل امروز ایران می‌باید به آن قیام کند. اما این کار از راه نقد مستمر رهبری انجام می‌گیرد. نقد نیز عیب جوئی و ناسزاگوئی نیست. تشخیص سره از ناسره، به انزوا در آوردن ناسره و رشد دادن سره به یمن تصحیح دائمی است.

بدین قرار، آن غلط ذهنی و رفتار خسران ساز که می‌باید تغییر کند، اینست که ایرانیان رهبری را ساخته خود نمی‌پندارند و می‌پندارند موجودی خارج از جامعه است و می‌آید و مردم را چون گله‌ای گوسفند رهبری می‌کند. هشدار! جامعه آزاد می‌باید از بازی کردن نقش گوسفند باز ایستد. باید بداند حال و آینده ایران در گرو شرکت ایرانیان در توانمند کردن رهبری مردم سالار است. در آغاز، علائم رهبری زورمدار را بدست دادم. در اینجا، علامت مهم دیگری را در اختیار می‌گذارم:

۶- رهبری مردم سالار که مردم در خلق آن شرکت می‌کنند، از رهگذر جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات پدید می‌آید و فرآورده مبارزه با سانسورهاست. حال آنکه رهبری زورمدار مخلوق روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، و محصول سانسور اطلاعات و اندیشه‌هاست. از راه عبرت، شما مردم ایران در کردار مثلث زور پرست بنگرید و از خود دو پرسش را بکنید: الف - اگر قرار بود اطلاعات و اندیشه‌ها در آنچه وسائل جمعی این مثلث منتشر می‌کنند، ناچیز می‌شدند، ایران ظلمت‌کده نمی‌شد؟

ب - در باور عمومی هر استبداد مخالفان خود را سانسور می‌کند. حال آنکه در واقع، مردم را سانسور می‌کنند. و به سه علت: علت اول و بسیار مهم اینست که هر اندازه جریان اندیشه‌ها و

اطلاعات پهن تر و پر توان تر، شرکت مردم در رهبری بیشتر و رهبری مردم سالارتر. و هر اندازه جریان اندیشه‌ها و اطلاعات باریک تر و کم توان تر، شرکت مردم در رهبری کمتر و مدیریت جامعه استبدادی تر. پس اگر می‌بینید از این استبداد به آن استبداد پناه می‌برید و گمان می‌کنید چاره‌ای ندارید، بخاطر اینست که در سانسور هستید: علت دوم اینست که حاکمان وقتی می‌توانند بر جامعه‌ای استبداد روا دارند که سطح معرفت و اطلاعات مدیریت از سطح معرفت و اطلاعات جامعه بالاتر باشد. بدین خاطر است که به ضرورت، هر قدر تمرداری ضد رشد است و علت سوم اینست که ناتوانی مفرط استبداد را که به جای هر راه حلی زور بکار می‌برد پوشاند و حتی توانائی جلوه دهد.

ج - چگونه است که ۶۵ میلیون ایرانی نمی‌تواند سانسوری را بشکند که این مثلث برقرار کرده است؟ این آن پرسشی است که هر ایرانی باید از خود بکند. زیرا هم یکی از مشکلات اصلی را بر او می‌شناساند و هم او را از مشکل گشا آگاه می‌کند: هیچ استبدادی موفق به برقرار کردن سانسور نمی‌شود اگر آنها که از واقعیتها آگاه می‌شوند، آن واقعیتها را انتشار دهند و نه اینکه بدین خاطر که گمان می‌کنند مفید نیست و یا بدین جهت که می‌ترسند و یا - بیشترین مورد - از اطلاعات تنها برای تحصیل امتیازی یا موقعیتی استفاده میکنند، از انتشارش صرف نظر کنند. اما جامعه‌ای که در سانسور زندگی می‌کند نیز کم نقش نیست: جریان اندیشه و اطلاعات را به خود مربوط نمی‌داند. گمان می‌برد اطلاعات و اندیشه به اقلیت تحصیل کرده مربوط می‌شود. وقتی این اقلیت نیز اندیشه و اطلاع را خاص خود می‌انگارد و بر اینست که «عوام را به این علم و اطلاع چه کار! بر نسل جوان دانشجو است که این سنت را بشکند که خاص ظلمت کده است.

۷- آزاد شدن به ترک ترسها و جستن اعتماد به نفس وجدان به توانائیا، و مسئول و مکلف شناختن خویشتن تحقق پیدا می‌کند. توجه به این امر، شما هموطنان را متوجه امری دیگر می‌کند: زور پرستی رسم نمی‌شود مگر اینکه مردمی به ناتوانی خویش معتقد و به ترسها معتاد شوند. پس اگر می‌بینید ملاتاریا و دو رأس دیگر مثلث زور پرست انواع ترسها را در شما القاء می‌کنند و در تسهیم، ناتوانیها را سهم شما مردم و «اقتدار» را سهم خود می‌کنند و شما را به اطاعت از اوامر و نواهی خود می‌خوانند، بدین خاطر است که وقتی بر شما معلوم باشد توانائی در شما مردم است و با بکار افتادن توانائی شما امید جای ترس را می‌گیرد و زور بی محل می‌شود، دیگر کسانی که از اداره خویش ناتوانند، برای یافتن ولایت مطلقه بر شما، اولی شما مردم را در حکم صغیر نمی‌شمرد و امریکارا محور نمی‌کرد و دومی و سومی به آستان بوسی بوش و صدام نمی‌رفتند.

بدین قرار، آزاد شدن به بدر آمدن از جلد ترسها، به خویشتن را مسئول و توانا یافتن، واقعیت پیدا می‌کند. این آن تحول است که رهبری آزاد و توانا، در خور جامعه آزاد و توانا و شاعر به حقوق ذاتی انسان را پدید می‌آورد.

۸- فردوسی نیک گفته است آنجا که از قول زورباوران می‌سراید:

جهان تا جهان جای زور است و بس

مکافات بی زورگور است و بس.

بنا بر همین اصل، شاه را که مظهر قدرت (= زور) بود، «مصدر بیم و امید» می‌خواندند. بدین قرار، انسان موجودی با حقوق ذاتی شمرده نمی‌شود و توانائی فرآورده عمل به حقوق خویش نیست. غافل کردن انسان از حقوق خویش و ناتوانی مطلق را که زور است در نظر او توانائی مطلق جلوه دادن، اینست آن فریفتاری قرون. و بیان آزادی انسان را به بیرون آمدن از این فریب، و وجدان به حقوق خویش می‌خوانند. پس اگر طی قرون، دین سالاران شما را از حقوق ذاتی خویش، حقوقی که قرآن فهرست کاملی از آنهاست، آگاه نکرده‌اند، اگر امروز، دین سالاران نه از حقوق که از اقتدار و ولایت مطلقه سخن می‌گویند و اگر دو رأس دیگر مثلث زور پرست نیز، حقوق ذاتی

انسان را به بوتۀ فراموشی سپرده‌اند، از آن روست که وجدان دائمی انسانها به این حقوق و عدالت را میزان عمل به آنها دانستن و بخصوص عمل به حق و استعداد رهبری، همه اعضای جامعه را در رهبری شرکت می‌دهد.

انقلاب از زور مداری به آزادی مداری و آزاد شدن، همین است. بدین انقلاب است که زور باوری و زورپرستی بی محل می‌گردد.

جوانان ایران!

۹ - سالهاست که پاسخ این پرسش: «مردم چگونه این وضعیت را تحمل می‌کنند؟»، این شده است که از سپیده صبح تا نیمه شب، باید کار کنند تا نان زن و بچه را در بیاورند. وقت سر خاراندن را نیز ندارند چه رسد به فکر کردن به وضعیت خود و کشور! در معنی این «وقت سر خاراندن» را ندانستن که بیانده‌اش، متوجه می‌شوید که قدرت پدید نمی‌آید اگر اختیار زمان و حتی مکان را از دست انسانها بدر نبرد. بدین خاطر است که هر استبدادی ضد رشد است. در حقیقت، برای استبداد، مسئله اول بدر آوردن اختیار زمان و مکان از دست انسان است. شما که جوانید کدام آینده را دارید و در ساختن آن، که کار اصلی جوان است، چه نقشی دارید؟ موقعیت ایران را در منطقه و جهان، چگونه موقعیتی می‌دانید و در پدید آوردن موقعیت یک کشور مستقل و آزاد، چه نقشی دارید؟ آیا از خود می‌پرسید: چرا با وجود انقلاب، دو دهه و بیشتر را در استبداد گذرانده‌اید. آیا اگر ایرانیان زندگی از امروز به فردا نمی‌کردند، ملاتاریای ایران گیتی می‌توانست آنها را در سود امریکا و انگلیس و اسرائیل، ۸ سال در جنگ نگاه دارد؟ از خود پرسیده‌اید تا کی می‌خواهید نسبت به زمان اجتماعی و موقعیت کشور خود، بی اختیار باشید و بیگانه از آن زمان و این وطن زندگی کنید؟ کشور شما در حلقه آتش است. قدرت امریکا که خود شر اول است، کشور شما را یکی از سه کشور عضو «محور شر» می‌خواند. آیا شما در موقعیتی که کشور شما پیدا کرده است، نقشی داشته‌اید؟ نقشی دارید؟ ملاتاریا می‌گوید لحن بوش تحقیرآمیز است اما آیا حقارتی بیشتر از این که ملتی در وطن، از وطن خویش بیگانه است، نه تنها اختیار فردای خویش را ندارد بلکه نمی‌داند ساعتی بعد بر او چه خواهد رفت؟ تصمیم بگیرید آزاد شوید.

آزاد شدن به وطن دار شدن است و وطن دار شدن به موقعیت مستقل بخشیدن به ایران و نقش آزادکننده یافتن در جهان است. آزاد شدن به صاحب اختیار زمان در آینده‌های دور است و افزودن امکان بر امکان و آینده را سرشار کردن از امکانات:

۱۰ - جهانی شدن که در حقیقت برداشتن موانع گسترش ماوراء ملی‌ها در زمان و مکان است، در این ایام، موضع بحث در دو اجتماع شد: اجتماعی از موافقان در نیویورک که زیر فشار سنگین شدن جو خشونت در جهان و گسترش فقر، پذیرفت که حاصل «جهانی شدن اقتصاد» میان جهانیان عادلانه تقسیم نشده است. اجتماعی دیگری در پرتو آلگروه، واقع در برزیل، در مخالفت با جهانی شدن. این اجتماع جهانی شدن را اینسان عامل گسترش فقر و خشونت ارزیابی کرد: حقیقت اینست که تا دامنه عمل انسانها محدود و محدودتر نشود و تا حاصل کار آنها به زور برنگردد، قدرت در وجود نمی‌آید. از این رو، هر قدرتی محدود و تخریب می‌کند. جهانی شدن کنونی نیز میسر نمی‌شود مگر به تخریب منابع و امکانات طبیعت و انسان (پیش خور کردن) و محدود کردن اختیار انسان و محیط زیست او (از پیش متعین کردن آینده و آلودن روز افزون محیط زیست). در این «جهانی شدن»، خسران در توزیع نابرابر حاصل جهانی شدن، خلاصه نمی‌شود، عمده تخریب منابع و نیروهای محرکه و محیط زیست و از دست رفتن اختیار انسان بر زمان و محیط زندگی خویش است.

بنا بر این، بر شما جوانان است که در خود تأمل کنید. از خود بپرسید: چه چیز در شما تلف می‌شود؟ چه اختیارها را ندارید؟ کاستن از ویرانگریها و افزودن بر اختیارها، آزاد شدن همین

است. برای اینکار،

۱۱ - تکرار کنیم که مصلحت بیرون از حق را همواره قدرت (= زور) می‌سجد. به سخن دیگر، بر مدار آزادی، حق به نظر می‌آید و عمل به آن امکان پیدا می‌کند و بر مدار قدرت، مصلحت - بخاطر نیاز به مشروعیت بخشیدن به ناحق و چاره‌ناپذیر باوراندن آن - به نظر می‌آید و عمل به مصلحت جانشین عمل به حق می‌شود. پس نباید تعجب کنید اگر استبداد دینی مجمع تشخیص مصلحت تشکیل می‌دهد و متخصص زیر پا گذاشتن حقوق ایرانیان را رئیس آن می‌کند و بقایای رژیم پیشین، ۱۰ اصل سرهم می‌کند و اساس را «مصلح ملی» قرار می‌دهد و زورپرستان دست‌نشانده صدام، هر زورگویی را مصلحت می‌گردانند و به عمل در می‌آورند.

اما اگر مثلث زورپرست مصلح را جانشین حقوق انسان و جامعه می‌کنند از آن روست که، در جامعه، اعتیاد به «مصلحت» شدید است. این اعتیاد، اعتیادهای به جبر «انتخاب میان بد و بدتر» و جبر «دفع افسد به فاسد» و «دروغ مصلحت‌آمیز» و... است.

آزاد شدن به رها کردن عقل از دوگانگی حق و مصلحت و تقدم مطلق بخشیدن به مصلحت است. آزاد شدن به رها شدن از مدار بسته «بد و بدتر» و در فراخنای امکانها، راه و روش بکار بردن حقوق خویش را یافتن است.

هشدار! تا وقتی جامعه ایرانی از این دوگانگی آزاد نشود و مصلحت بیگانه از حق را مفسدت بشمارد و ترک نکوید، رهبری مردم سالار و توانا به هدایت رشد در آزادی، همگانی نمی‌شود. در حقیقت،

۱۲ - آزاد شدن به تغییر مدار عقل از قدرت به آزادی است. بدین قرار، وقتی آدمی دو زبان را استعمال میکند، یکی زبان مصلحت و دیگری زبان حقیقت و کار برد زبان دوم، روز به روز محدودتر شد، عقل او قدرتمندار است. این عقل همواره با تخریب شروع می‌کند و رهبری متناسب به آن، استبداد ویرانگر است. پس نباید تعجب کرد اگر، در پی انقلاب با هدف آزادی، استبداد ملاتاریا ادامه استبداد پهلویها شد و از آن استبدادگویی سبقت ربود. در حقیقت،

* اعضای یک جامعه با روابط خود، مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند.

* بنا بر باور و اندیشه راهنما و ارزشها، این روابط ترکیب و ساختی پیدا می‌کند که در آن، جامعه فعالیت‌های خویش را سازمان می‌دهد.

* این مجموعه رهبری پیدا می‌کند که نیروهای محرکه را که فرآورده کار مشترک انسان و طبیعت است بکار می‌اندازد.

* میزان و جهت یابی که بدان، رهبری مجموعه نیروهای محرکه (کار و سرمایه و انرژی و مواد خام و دانش و فن و...) را بکار می‌اندازد و

* جهت و هدفی که رهبری به نیروهای محرکه می‌دهد، راه رشد در آزادی از بیراهه ویرانگری در استبداد، را از یکدیگر، جدا می‌کند.

جامعه آزاد و در رشد، جامعه ایست که ساخت جامعه آن باز و تحول پذیر است. تمامی اعضای آن بر میزان حقوق ذاتی انسان و برابری، در رهبری شرکت می‌کنند. اندیشه راهنمای این جامعه، بیان آزادی است و ارزشهای پایه آن توحید، آزادی، خلاقیت و بعثت، رهبری آزاد، عدل، رشد، حقوق انسان هستند. میزان و جهت یاب نیروهای محرکه عدالت بمعنای افزودن بر امکانها و در دسترس همه قرار دادن برابر امکانها و هدف، رشد همگان در آزادی است. بدین قرار، آزادی را مدار عقل کردن، انقلاب در نظام اجتماعی، در اندیشه راهنما، در ارزشها، در میزان و جهت یابی و در هدف است. می‌بینید که از خود باید شروع کرد.

هدف انقلاب ایران، بنای جامعه‌ای بر وفق این الگو بود. این آن تجربه ایست که می‌باید پی گرفت و پی گرفتن تجربه به آزاد شدن، آزادی را مدار اندیشه و عمل کردن است.

تکرار می‌کنم که ایران موقعیت زیر سلطه را از دست داده است. وطن ما می‌تواند استقلال بجوید و ما ایرانیان هم حق داریم و هم می‌توانیم آزاد زندگی کنیم و رشد کنیم. پس این ما هستیم که می‌باید دست بکار آزاد شدن بگردیم. دست مثلث زور پرست را که از سرنوشت وطن کوتاه کنیم، ایران با چنان شتابی رشد می‌کند که عقول آزاد را نیز غرق حیرت می‌کند.
چنین باد.

شاد و پیروز باشید.

منتخب و معتمد شما ابوالحسن بنی صدر

۲۲ بهمن ماه ۱۳۸۰